

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

آئینه ایران

فرستندگان: اشکان و سروش

۲۰۱۱ جون ۰۲

نقد "سنتز نوین" در پرتو ماتریالیسم میکانیکی

۳



مفهوم دمکراسی و دیکتاتوری پرولتاریا دولت انقلابی در سنتز نوین چیست؟

هرچند بابک فرزام تلویحا می گوید که "معتقد به دیکتاتوری پرولتاریا" هست و خلاف "ماشین عظیم تبلیغاتی عظیم بورژوازی" می گوید که "این یک دیکتاتوری علیه مردم نیست" اما به جای کوشش در "دفاع از این دیکتاتوری" به همان کارزار دروغ بورژوازی به طور ابزارگرایانه ای دستبرد زده است. و بدون ارائه سند و مدرک سند به پخش دروغ های ماشین عظیم تبلیغاتی عظیم بورژوازی در مورد "قبول داشتن خجالتی دیکتاتوری تمام خلقی... به جای دیکتاتوری پرولتاریا ..." از طرف ابداع کنندگان سنتز نوین- یعنی حزب کمونیست انقلابی امریکا- گرویده است!

در اینجا نیاز است که با آوردن نقل قولهایی مشروح از اسناد منتشر شده حزب کمونیست انقلابی امریکا توجه پویندگان کمونیست انقلابی نسل نوین و قدیم را برای قضاوت و پایان دادن به پخش اکاذیب و دروغ پراکنی های رایج جلب نمائیم.

در مصوبات اساسنامه این حزب، بخش اول و مصوبه دوم تحت عنوان " کمونیسم تنها می تواند از طریق انقلاب پرولتری حاصل شود" نوشته شده است:

"امروزه به مردم گفته می شود «واقع بین» باشید: اهداف شان را محدود به گرفتن اصلاحات از دولت ها کنند، و «آرمانهای واقعی دموکراسی را تحقق بخشند.»

این نمی تواند کار کند! قرار دادن امید و تلاش تان به آن تنها می تواند وضع را بدتر می کند. البته چنین راهکاری، در واقع، «واقع بینانه» نیست؛ و به یک به بن بست ختم می شود. چرا؟

باب آواکیان، مؤسس RCP، چرائی این را به این ترتیب بیان کرده است: "در جهانی که مشخصه اش به وسیله اختلافات عمیق طبقاتی و نابرابری اجتماعی تعیین گشته است، صحبت کردن در مورد 'دموکراسی' بدون صحبت در مورد ماهیت طبقاتی این دموکراسی و این که در خدمت چه طبقه ای می باشد- بی معنی، و حتی بدتر از بی معناست. تا زمانی که جامعه به طبقات تقسیم شده، «دموکراسی برای همه» نمی تواند وجود داشته باشد؛ یک طبقه و یا یکی دیگر حکومت خواهد کرد، و آن نوع از دموکراسی که در خدمت منافع و اهدافش است را حمایت و ترویج خواهد کرد. سؤال این است: که کدام طبقه حکومت می کند و آیا حاکمیتش، و سیستم دموکراسی اش، به ادامه، یا ریشه کن کردن نهائی، اختلافات طبقاتی و روابط مربوطه استثمار، ستم و نابرابری خدمت می کنند یا خیر؟" نیروهای ارتش غول پیکر و پلیس بیرحم، هسته کنونی امروز این دولت، طی قرن ها پیش برای حفظ و خدمت به منافع و اهداف طبقه سرمایه دار- امپریالیست ساخته شد. این طبقه به تنهایی تعیین می کند، چگونه و علیه چه کسی ارتش و پولیس استفاده خواهد شد، و چگونه (با چه فرجامی) به پایان رسد. انحصار آنها در استفاده از "نیروی مشروع" نشاندهنده دموکراسی امریکائی (مثل همه دموکراسی ها) می باشد، در اصل، یک دیکتاتوری طبقه امپریالیست ها. و تمام تاریخ این کشور، از نسل کشی به خاطر سلب مالکیت از سرخپوستان بومی امریکا تا تعداد بسیار زیادی از جنگ و اقدامات نظامی که این کشور جنگیده است... از جنایت هولناک تأسیس برده داری تا سرکوب خشونت آمیز علیه هر جنبش رادیکال به وجود آمده در این کشور به خاطر مبارزه برای دنیائی بهتر، این نکته را بارها و بارها ثابت کرده است.

انقلاب می باید این دستگاه ماشین دولتی سرمایه داری - امپریالیستها را سرنگون کند و یک قدرت دولت نوینی به وجود آورد که در خدمت منافع انقلابی طبقه ای که قبلا استثمار شده اند، پرولتاریا، در خدمت رهائی تمام بشریت در راه حرکت جامعه و جهان، برای ریشه کن کردن اختلافات طبقاتی و روابط استثمار و ظالمانه به عنوان یک کلیت. این دولت انقلابی دیکتاتوری پرولتاریا- دولتی کاملا متفاوت از تمام فرم های قبلی دولتی- خواهد بود."

بنابر این خلاف ادعای کاذب و غیر مستند رایج (از جمله بابک فرزام) در مصوبات اساسنامه حزب کمونیست انقلابی امریکا بر دولت انقلابی نوین دیکتاتوری پرولتاریا به وضوح تأکید شده است.

در ادامه این بند (نقل قول بالا) از مصوبات اساسنامه حزب کمونیست انقلابی امریکا آمده است:

"تمامی دولت های قبلی در خدمت گسترش و دفاع از روابط استثمار بوده اند، آنها سلطه طبقات استثمارگر را اعمال کرده اند، و خود را در برابر هر گونه تغییر اساسی در این روابط تقویت کرده اند. دیکتاتوری پرولتاریا، به عکس، هدفش ریشه کن کردن (زوال) نهائی خود دولت است، ریشه کن کردن تمایزات طبقاتی و تمام روابط اجتماعی انتاگونیستی که منجر به استثمار، ستم، و بازسازی مداوم درگیری های مخرب در میان مردم است. و، به منظور ادامه پیش روی به سمت آن هدف، دیکتاتوری پرولتاریا باید به طور فزاینده ای توده های مردم، بخش های مختلفی از جامعه را جلب روند دخالت در گرداندن (اداره امور) جامعه و انجام پیش روی به جلو به سوی هدف نهائی کمونیسم در سراسر جهان کند. این روند به وسیله افرادی با تفکر و اقدامات متنوع و راه های خلاق مشخص

خواهد شد... این روند پر از اضطراب و مخالفت و مناظره خواهد بود، هر دو مشخصه جامعه و البته نتیجه اش در هر زمان مشخص... با رهبری که اعمال می شود به رها کردن هر دو، و در یک مفهوم کلی، برای هدایت این به سمت هدف نهائی کمونیسیم. این دولت در سراسر جامعه سوسیالیستی ضروری خواهد بود، اما سوسیالیسم پایان خود نیست - یک مرحله انتقالی بحرانی و ضروری در جهت هدف نهائی جهان کمونیست است. و دولت سوسیالیستی باید به طور مستمر دستخوش تحولات رادیکالی که در راستای خدمت به پیشبرد آن هدف نهائی، یعنی حذف نهائی تقسیم بین دولت و بقیه جامعه و ریشه کن کردن خود دولت، با ریشه کن کردن اختلافات طبقاتی و روابط ظالمانه میان مردم، در سراسر جهان است، قرار گیرد.

این دولت سوسیالیستی مردم را رهبری و از مردم در ساختن تحولات رادیکال در هر عرصه جامعه پشتیبانی می کند. یک نظام اقتصاد سوسیالیستی را، ابتداء به وسیله مصادره ابزار اصلی تولید (کارخانجات، زمین و معادن، ماشین آلات و تکنولوژی های دیگر، و غیره) که متعلق به و توسط سرمایه داران بزرگ به عنوان ملک خصوصی شان کنترل شده - تبدیل اینها به اموال دولت سوسیالیستی و استفاده از آنها برای رفع نیازهای مردم، در حالی که از مبارزه انقلابی در سراسر جهان پشتیبانی می کند. این دولت سوسیالیستی نقش تعیین کننده ای در حرکت جامعه بازی می کنند، از طریق امواج و مراحل مختلف مبارزه چند جانبه و تحولات اجتماعی، به سمت چشم انداز کمونیست از طریق تضمین اشتراک روز افزون مردم به عنوان یک کلیت و غلبه بر تقسیم قدیمی بین آنهائی که با ذهن خود کار می کنند و کسانی که با دست خود کار می کنند (تضاد بین کار فکری و یدی)، و همچنین محو تمامی تقسیمات ستمگرانه در بین مردم. این امر باعث جلوگیری از بازگشت استثمارگران سابق، و مقاومت در برابر حملات امپریالیسم می شود. این امر امکان نوع دیگری از دموکراسی را در یک مقیاس بسیار بزرگتر و با دید و عمل بسیار رادیکال تری از آزادی بشر که تا کنون وجود داشته است، در راستای هدف نهائی اش، هدف نهائی که در آن دموکراسی به خودی خود، به عنوان شکلی از دولت، فزاتر است و مردم بتوانند در مورد همه چیز بدون توسل به هر نوع دستگاه سرکوب خشونت آمیز، با هم بحث کرده و تصمیم بگیرند. در نهایت، این دولت انقلابی سوسیالیستی نوین به عنوان یک " پایگاه منطقه ئی " برای انقلاب جهانی- یک فنرتخته پرش و پایگاه پشتیبانی و چراغ دریائی برای مبارزات انقلابی در کشورهای دیگر است، که همه با یکدیگر برای رسیدن به جهانی عاری از استثمار و ستم همکاری خواهند کرد."

به عنوان اختتام بحث در برخورد به کارزار سیاسی افتراء زنی بابک فرزام و همفکرانش در باره اینکه "سنتر نوین که خجالتی دیکتاتوری تمام خلقی را به جای دیکتاتوری پرولتاریا قبول دارد ... " نیاز است چند نکته را روشن کنیم.

اول اینکه، باب آواکیان در مبارزات خطی و ایدئولوژیکش طی سه دهه گذشته با احزاب، جریانات اپورتونیستی- رویزیونیستی همچون حزب رویزیونیست امریکا و چه در رابطه با کودتا در چین سوسیالیستی علیه خط غیر مائونیستی حاکم بر حزب "کمونیست" چین و به سر کار آمدن دارو دسته رویزیونیست تنگ-هوا- و هواداران لین پیانو به دفاع از سوسیالیسم و دستاورد های سوسیالیسم در شوروی و چین در خط مائو مبارزه کرده است.

پس از سرنگونی و فروپاشی سوسیال امپریالیسم شوروی، با بلند کردن پرچم سوسیالیسم انقلابی در مقابل انحلال طلبان و حملات وحشیانه بورژوازی امپریالیستی که ناقوس مرگ کمونیسم و جاودانگی سیستم سرمایه داری را در همه جا جاری زدند گفت: "مرگ بر کمونیسم دورغین و زنده باد کمونیسم حقیقی " و بیان نمود که "دیکتاتوری پرولتاریا قابل معامله و برای فروش نیست، و در پی پروسه دراز مدت و پر پیچ و خم دوران سوسیالیسم، ابزاری

است در دست طبقه کارگر". و باز در ادامه همین روند مبارزه سیاسی و مجادله خطی و ایدئولوژیکی با دوستان نیمه راه نپالی(حزب "مائونیست" نپال به رهبری پرچندا) که در پی سازش طبقاتی با بورژوازی کمپرادور نپال و همچنین باند مشاطه گر دولت توسعه طلب و ارتجاعی هند رفتند- بیان نمود که تحت لوای "تئوری کمونیسم قرن بیست و یکمی" حزب "کمونیست" نپال، دیکتاتوری طبقه کارگر برای فروش و قابل معامله نیست. و ماهیت و جایگاه تاریخی ضد انقلابی دولتی (ماهیت طبقاتی و ابزار سیادت طبقاتی بورژوازی) را که حزب "مائونیست" نپال از طریق سازش طبقاتی با دیگر احزاب ضد انقلابی در نپال به سر کار آوردند را از منظر کمونیسم انقلابی و ماتریالیسم تاریخی روشن نمود. و تأکید کرد که چنین دیکتاتوری بورژوازی با منافع پایه ئی پرولتاریا و اکثریت تهیدستان شهری و دهقانان فقیر نپالی در تقابل پایه ئی قرار دارد. و به طور پیگیرانه ای به افشاء و طرد دیدگاهای رویزیونیستی غالب بر حزب "مائونیست" نپال پرداخت. در همین خصوص نیاز است که به خدمات ارزنده رفقای حزب کمونیست ایران (مارکسیست-لنینیست-مائونیست) نیز اشاره کرد.

دوم اینکه، درک غیر علمی و متافیزیکی غالب بر رهبری حزب کمونیست شوروی و در رأس آن رفیق استالین این بود که طبقات متخاصم در جامعه سوسیالیستی وجود ندارد و بنابر این مبارزه طبقاتی را در جامعه سوسیالیستی شوروی پایان یافته تلقی نمودند. با چنین درکی کلیه منقدان و مخالفان روشنفکر غیر حزبی و حتی عضو حزب به عنوان جاسوسان و ستون پنجم نظام سرمایه داری- امپریالیستی سرکوب شدند و یا در دادگاه هائی که برای جا انداختن "حقیقت طبقاتی" پایان یافتن مبارزه طبقاتی در جامعه سوسیالیستی شوروی برپا شد، محاکمه شدند. و متأسفانه با چنین رویکردی مکانیکی و اعتقاد غیر علمی به عدم وجود مبارزه طبقاتی در جامعه سوسیالیستی به مخالفان و منقدان برنامه حزب برخورد آنتاگونیستی و چپ روانه ای شد. در این زمینه با استفاده مکانیکی از ابزار سرکوب دولتی دیکتاتوری پرولتاریا برای خاموش کردن صدای منقدان حزب استفاده شد. این کمبود ها و اشتباهات در کنار ندیدن خطر بالقوه رهروان سرمایه داری (بورژوازی درون حزب) که در بالاترین مقامات حزبی منتظر به دست آوردن فرصتی برای احیای سرمایه داری بودند، از طرف رهبری حزب کمونیست شوروی تا زمانیکه رفیق استالین زنده و سکان دار اصلی حزب بود، به وقوع پیوست.

با مرگ رفیق استالین، بورژوازی نوحاسته ای(خروشچف و شرکاء) که در بالاترین مقامات حزبی قرار داشتند موفق به انجام کودتای درون حزبی شدند. بورژوازی نوحاسته به رهبری خروشچف پس از به دست گرفتن تمامی ابزار دولتی و حزبی، درک متافیزیکی استالین را پایه تئوری ضد انقلابی و رویزیونیستی خویش قرار دادند. آنها برداشت متافیزیکی رفیق استالین مبنی بر اینکه "طبقات متخاصم در جامعه سوسیالیستی وجود ندارد" را تئوریزه کرده و آنرا با حذف "دیکتاتوری پرولتاریا" به یک خط رویزیونیستی تمام عیار، به "دیکتاتوری تمام خلقی" مبدل نمودند.

این بورژوازی پس از کسب قدرت سیاسی در کشور شوراها و تبدیل آن به پایگاه ضد انقلاب سوسیالیستی اعلام کرد که از این پس "دولت تمام خلقی" و "دیکتاتوری تمام خلقی" را جایگزین دیکتاتوری پرولتاریا خواهند نمود. بنابر این زمانیکه بابک فرزام بدون تحقیق حرف می زند و گزینه "خجالتی دیکتاتوری تمام خلقی" را به جای دیکتاتوری پرولتاریا" به حزب کمونیست انقلابی امریکا و صدر آن باب آوکیان منتسب می کند، به طرز ناپسندیده ای عمداً تاریخ را تحریف می کند.

در اینجا باز صحیح می دانیم برای روشن شدن نظرات رفقای حزب کمونیست انقلابی امریکا به سندی از مجله "مرزبندی ها"، نشریه تئوریک این حزب (در نقد پروژه سیاسی آلن بدیو) که توسط رفقای حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست) ترجمه شده است، مراجعه کنیم:

"انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی در فاصله ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۶ نقطه اوج «موج اول» انقلاب پرولتری و تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا بود. تحلیل تئوریک مائو، پایه و اساس انقلاب فرهنگی را چنین توضیح می دهد: «این انقلاب به میزان زیادی اغتشاش فکری بر سر چگونگی و چرایی وجود خطر احیای سرمایه داری در جامعه سوسیالیستی را بر طرف کرد و یک خط راهنمای اساسی برای بسیج توده ها جهت پیشرفت در مسیر سوسیالیستی، و علیه نیروهای رویزیونیستی که جهت گیری و اعمالشان دقیقاً به احیای سرمایه داری می انجامید، فراهم کرد. انقلاب فرهنگی در چین تجسم زنده چنین بسیج توده ئی بود که طی آن ده ها و صدها میلیون نفر بر سر پرش هائی که در جهت گیری جامعه و انقلاب جهانی تأثیری تعیین کننده داشتند به مباحثه و مبارزه پرداختند. به مدت ده سال این خیزش توده ئی موفق شد نیروهای احیای سرمایه داری را عقب براند و در موضع دفاعی قرار دهد. این شمال مقامات عالیرتبه حزب کمونیست چین نظیر دن سیائو پین بود.»

فراخوان مشهور مائو یعنی «مقرهای فرماندهی را بمباران کنید» (که منظور از آن ستادهای رهبری رویزیونیستی درون حزب کمونیست چین بود) از درک عملی وی از تضادهای جامعه سوسیالیستی، اقتصاد سیاسی سوسیالیستی و خصلت واقعی سوسیالیسم به مثابه گذاری از جامعه کهن به آینده کمونیستی نشأت می گرفت. همانطور که در بخش پیشین بحث کردیم، این گذار دیکتاتوری پرولتاریا است و فقط می تواند این باشد. دیکتاتوری پرولتاریا باید مداوم، هر چند با طی مراحل و پیچش ها و چرخش ها پیشروی کند تا زمانی که سرانجام کلیه شرایطی که به جامعه طبقاتی پا می دهد و از آن تحت عنوان «چهار کلیت» یاد می کنیم، نابود شود.

این درک ماتریالیستی از هدف و محتوای انقلاب کمونیستی (یعنی غلبه بر تقسیم طبقاتی جامعه) و از ابزار رسیدن به انقلاب کمونیستی (یعنی دیکتاتوری پرولتاریا و ادامه انقلاب تحت این دیکتاتوری) درست عکس تحلیل "بدیو" از انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی است.

دم دست ترین مفهوم انقلاب فرهنگی این است که مبارزه به یاد ماندنی برای باز پس گرفتن بخش هائی از قدرت سیاسی بود که توسط «رهروان سرمایه داری» درون حزب کمونیست چین غصب شده بود. یعنی همان ها که قدرت قابل توجه و فزاینده ای در بیشتر بخش های دستگاه اداری و شوراهای برنامه ریزی، در ارتش، و در بخش های آموزشی و درمانی و فرهنگی اعمال می کردند. مائو تسه دون و انقلابیون چین، توده های مردم را به جلوگیری از واژگونی انقلاب و ادامه پیش روی در جاده سوسیالیستی فراخواندند.

حاکمیت پرولتری نه تنها به مدت ده سال «مقاومت کرد» بلکه خود نیز دستخوش انقلاب شد و برای پیشبرد عمیق ترین و رهائی بخش ترین تحولاتی که جامعه بشری تا آن زمان به خود ندیده بود مورد استفاده قرار گرفت. این شامل شکل های جدید کلکتیو در مدیریت کارخانه ها، نوآوری های آموزشی که در آمیختن جوانان و توده های دهقان را مد نظر داشت، مبارزه با تملک خصوصی دانش، به راه انداختن مباحثات در میان دهقانان به دور از نفوذ رخت آور اخلاقیات و ایدئولوژی کنفوسیوسی، دگرگونی انقلابی شکل و محتوای اپرای سنتی چین و سایر عرصه های هنر و فرهنگ بود. به طور کلی، این انقلابی بود در قلمرو ایده ها و ایدئولوژی، یعنی در طرز تفکر و ارزش های مردم، که طی آن صدها میلیون نفر خود و دیگران را با معیار «خدمت به خلق» و جهت گیری و اهداف اساسی انقلاب کمونیستی مورد ارزیابی قرار می دادند.

بعد از گذشت بیش از ۳۰ سال از شکست انقلاب فرهنگی در چین و از منظر کنونی، نتایج خط رهروان سرمایه داری در چین معاصر به روشنی آشکار است. ما می توانیم با وحشت و انزجار نظاره گر توسعه کمرشکن سرمایه داری بر دوش چندین و چند میلیون کارگر فقر زده، نابودی کشاورزی سوسیالیستی و زیرساخت های آموزش و درمان عمومی در مناطق روستائی، تهی کردن محیط زیست در سطحی گسترده، گام های پر نخوت چین در افریقا و سایر نقاط دنیا برای تضمین منافع استثمارگران تجاری، تقدیس حرص و آز فردی (که در شعار دن سیائو پین مبنی بر «ثروتمند شدن شکوهمند است» متبلور می شود) و امثالهم باشیم. همه این ها نتیجه مستقیم حرکت «بورژوازی درون حزب» برای کشاندن چین به جایی است که می خواست، و به واقع موفق به انجام این کار شد. در بخش دیگری از این سند رفقای آر. سی. پی. در مورد اشتباهات دوران استالین با رجوع به انقلاب فرهنگی چین چنین می نویسند:

"انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی را به هیچ وجه نمی توان به مبارزه علیه رهروان سرمایه داری صاحب قدرت خلاصه کرد. مائو نه فقط می خواست از به قدرت رسیدن دشمنان سوسیالیسم جلوگیری کند، بلکه در پی کندوکاو در خاکی بود که پیایی رهروان سرمایه داری را در چین به بار می آورد. مائو به دقت تجربه انقلاب سوسیالیستی در اتحاد شوروی تحت رهبری استالین و صعود رویزیونیست ها به قدرت در آن کشور تحت رهبری خروشچف را مطالعه کرد. این مطالعه وسیع به فهم علمی عمیقتر مائو از ماهیت جامعه سوسیالیستی، از مبارزه طبقاتی در آن جامعه، و از ابزار و روش های درست و نادرست برای پیشبرد آن مبارزه از سوی پرولتاریا و در انطباق با منافع انقلابی اش به مثابه یک طبقه، کمک عظیمی کرد.

استالین در ضربه زدن به مخالفان تحول سوسیالیستی تردید نکرده بود. اما او از تشخیص تضادهای میان مردم از تضادهای میان مردم و دشمن عاجز ماند. این امر در ناتوانی استالین در فرق گذاشتن میان تلاش های فعالانه برای تضعیف و سرنگون کردن دولت سوسیالیستی از یک سو، و نارضایتی و مخالفت از سوی دیگر، تبلور یافت. این ناتوانی رو به فزونی گذاشت و لطمات بیش از حد به بار آورد، به ویژه زمانی که اتحاد شوروی با تهدیدهای بسیار واقعی و رشد یابنده، خاصه از جانب المان نازی بعد از به قدرت رسیدن هیتلر در اوایل دهه ۱۹۳۰ روبرو شد. نه بدگمانی بود که استالین را به کنار زدن ناراضیانی وا می داشت که عدم توافق خود را با سیاست ها و حتی با سوسیالیسم بازتاب می دادند و نه حرص قدرت. علت این مسأله، ناتوانی استالین در تشخیص صحیح این دو نوع کیفیتا متفاوت تضاد از یکدیگر و استفاده از روش های مختلف برای حل آن ها بود. (یعنی سرکوب و مجازات در مورد ضد انقلاب، و اقناع و مباحثه و مبارزه ایدئولوژیک برای حل تضادهای میان مردم). به علاوه، مسأله ای که مورد توجه مائو قرار گرفت ناتوانی استالین بود. استالین اثبات کرد از مسلح کردن حزب و توده ها به این درک عاجز است که چرا رهروان سرمایه داری، دسته دسته از دل جامعه سوسیالیستی زاده می شوند و چگونه می توان سیاست ها و برنامه رهروان سرمایه داری را تشخیص و شکست داد. استالین نتوانست شکل های بسیج توده ای را که نقش اساسی در نبرد با رهروان سرمایه داری بازی می کنند، بیابد. او نیاز به تکوین شکل های بسیج توده ای را واقعا، یا حداقل به طور کامل، تشخیص نداد.

هر چند که "بدیو" به شکل خطرناکی شانه به شانه بسیاری از لیبرال ها و ضد کمونیست ها می ساید و واژه «استالینیست» را مثل یک آیت در همه آثارش تکرار می کند، اما در مورد اشتباهات واقعی - و جدی - استالین و به ویژه در مورد ریشه های این اشتباهات که مائو به طور علمی آن ها را شناسائی کرده، درک علمی بسیار ناچیزی دارد. "بدیو" نمی خواهد به درک نیمه کاره و ناقص استالین از ماهیت جامعه سوسیالیستی و تضادهایش بپردازد، یا

به هر حال نمی پردازد. بالعکس، آن چه "بدیو" ارائه می کند یک تصویر کلاسیک «جرج اورولی» از یک بوروکراسی تشنه قدرت و بی چهره است که در دل توده هائی که به نامشان حکومت می کند رعب می افکند. "بدیو" به این تصویر، یک رنگ و لعاب «کمونیستی» زده است.

در اغلب موارد، دشمنان انقلاب که آماج استالین قرار گرفتند به حد کافی واقعی بودند، اما به واسطه دید متافیزیکی و انحرافی از جامعه سوسیالیستی (یعنی ادعای استالین مبنی بر عدم وجود طبقات متخاصم در سوسیالیسم) او قادر نبود سر منشاء این نیروها یا ابزار مبارزه با آن ها را توضیح دهد. به طور کلی، استالین آنان را به چشم نمایندگان روابط تولیدی بورژوائی کماکان باقی نگاه نمی کرد (منکر وجود چنین روابطی می شد یا آن ها را درست نمی فهمید). بلکه آنان را عامل نفوذی این یا آن قدرت سیاسی دشمن به حساب می آورد. بنابراین پیشبرد مبارزه طبقاتی به غلط یک عملیات ضد جاسوسی در نظر گرفته می شد و گاه حتی به چنین چیزی تقلیل می یافت یا در چنین قالبی تئوریزه می شد.

"آلن بدیو" از مائو به خاطر یافتن ابزار متفاوت مبارزه قدرانی می کند اما نمی فهمد که چرا مائو راهی متفاوت را انتخاب کرد. فهم "بدیو" از آنچه درون تضادهای جامعه سوسیالیستی وجود دارد و نه فقط برای احیای سرمایه داری بلکه برای پیشبرد انقلاب سوسیالیستی نیز پایه ای مادی ایجاد می کند، از این هم کمتر است.

شکل و راهی که مائو ساخت و پرداخت، به بیان خود وی «برانگیختن توده های وسیع بود برای این که جنبه تاریک ما را به روشنی و به شکلی همه جانبه و از پائین آشکار کنند.» به علاوه، کل انقلاب فرهنگی اساسا بر این درک مائو استوار بود که چگونه انقلاب سوسیالیستی فقط می تواند با درگیر کردن توده های مردم و اتکاء به آنان برای متحول کردن شرایط مادی و خودشان پیش روی کند.

استالین به اندازه کافی نقش آگاهی، موضوعات مربوط به ایدئولوژی، نیاز به انقلاب کمونیستی، و ایجاد (به بیان مارکس) «گسست ریشه ئی از ایده های سنتی» (به موازات «گسست ریشه ئی از روابط سنتی مالکیت») را در نظر نمی گرفت. این گرایش قوی در استالین وجود داشت که به متحول کردن روابط مالکیت سرمایه داری، توسعه اقتصاد سوسیالیستی و تقویت مؤسسات دولت سوسیالیستی به مثابه شرایط لازم برای ایجاد خلق و خوی تعاونی و همکاری متقابل می نگریست. نگاه استالین به این امر، بازتاب ماتریالیسم مکانیکی بود. مائو در پاسخ به همین مسأله، ماتریالیسم دیالکتیک را تکامل داد.

مائو نقش پویا و بسیار مهمی که آگاهی در روند انقلابی جامعه سوسیالیستی بازی می کند و راه های تقویت نیروهای بورژوائی و حتی تاثیرگذاری بر نظام مالکیت توسط ایده ها و ارزش ها و فرهنگ سنتی در این جامعه را به طریقی کاملا نوین تشخیص داد. در همین ارتباط، به اظهار نظر قدرتمند مائو در مورد انقلاب فرهنگی به سال ۱۹۶۷ توجه کنید: «مبارزه علیه رهروان سرمایه داری در حزب و وظیفه عمده است اما هدف نیست. هدف، حل مشکل جهانی و ریشه کن کردن رویونیسم است.» منظور مائو از مسأله جهانی، ارتقاء و تعمیق درک مردم از شناخت علمی کمونیستی از واقعیت و خصوصا جامعه بشری، آگاهی و اخلاق کمونیستی، قرار دادن منافع نوع بشر و پیشرفت انقلاب جهانی پرولتری در رأس امور، و کنار نهادن آگاهانه و داوطلبانه سنت ها و ایده ها و ارزش های اسارتبار جامعه طبقاتی توسط مردم است.

«تناقضی» که "بدیو" در اتخاذ شیوه های مبارزاتی عظیم علیه افرادی نسبتا قلیل می بیند ناشی از نادیده گرفتن بعد ایدئولوژیک انقلاب فرهنگی نیز هست. "بدیو" این واقعیت را نمی بیند که هر چند آماج این انقلاب عده ای قلیل بودند (یعنی به اختصار، کسانی از مقامات عالییه حزب که جامعه را به سمت سرمایه داری هدایت می کردند و

تصمیم به این کار داشتند)، اما جهانی چیزی مربوط به کل جامعه بود و به نظر می آید که به مسأله ای حادی تبدیل شده بود. (برای مثال، "لیو شائو چی" یکی از رهبران رهرو سرمایه داری در مقطع آغازین انقلاب فرهنگی، کتابی نوشت تحت عنوان "چگونه می توان یک کمونیست خوب بود" این اثر که به یک رکن آموزش حزب تبدیل شد در واقع به طور خلاصه یاد می داد که "چگونه می توان یک رویونیست خوب بود!") (۱۱)

ادامه دارد